



فهرست مطالب

- ۲..... مقدمه:
- ۲..... تعیین نوع منِ مَقْدَر در "لهوالحدیث" (من مَقْدَر بیانیّه است یا تبعیضیه):
- ۳..... ثمره بحث بیانیّه یا تبعیضیه بودن من:
- ۳..... مختار استاد (من مَقْدَر در "لهوالحدیث" بیانیّه است):
- ۳..... دایره شمول "لهوالحدیث" صرف محتواست یا شامل صوت هم می شود؟
- ۴..... آیا عبارت "لهوالحدیث" در آیه دلالت بر غنا دارد یا خیر؟
- ۴..... مختار استاد در دلالت عبارت "لهوالحدیث" بر غنا:
- ۵..... لام در عبارت "لِیُضِلَّ" از نوع غایت است یا عاقبت؟
- ۵..... معنا و تفاوت هر یک از دو لام غایت و عاقبت:
- ۶..... توضیح دو لام غایی و عاقبت با بیان فلسفی:
- ۷..... ثمره تعیین غایی بودن یا عاقبتی بودن لام در دلالت آیه:
- ۸..... مختار استاد در تعیین لام "لیضل" (لام غایی است):
- ۹..... جمع بندی:



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

قبل از این که به نکات تکمیلی در تفسیر آیه پیردازیم، نکته‌ای را در باب لهُو که دیروز خدمتتان عرض شد متذکر می‌شوم. گفتیم که لهُو را می‌توان در چند قسم دسته بندی کرد. لهُو مطلق که لهُوی است که از منظر عقلا لهُو است. لهُو نسبی لهُوی است که نسبت به امور دیگر لهُو به حساب می‌آید. مانند آن که تلاش برای خانواده چنانچه موجب غفلت از خدا باشد، لهُو تلقی می‌شود. لهُو به معنای خاص هم داریم که همان معنای عدو لکم است که مخالف مستقیم با اوامر خداوند است. گفتیم لهُوی که در بیانات شرع است، همان معنای عرفی لهُو است که عقلا آن را لهُو عنوان می‌نهند؛ اما چون شأن نزول آیه مربوط به اساطیر و داستان‌ها بود دیروز بعد کلاس صحبتی شد که این داستان‌ها همه‌اش مصداق لغو نیست؛ بلکه به جهت مسایل آموزنده و ارزشمندی که می‌توانند داشته باشند، جایگاهشان از لهُو ممتاز و مجزا است. لذا باید لهُو را به معنای خیلی عام که همه امور زندگی دنیا را در برگیرد هم نگیریم و بهتر است که لهُو را حمل بر همان معنای عرفیه کنیم؛ اگر چه که این لهُو هم در مقایسه امور والای دینی مصداق لهُو پیدا می‌کند. ممکن است یک بازی که لهُو به حساب می‌آید، در مقام معالجه یک بچه یا یک معالجه روان‌شناختی مصداق لهُو پیدا نکند که بازی‌درمانی از همین موارد است. پس ممکن است که مصداق لهُو در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، متفاوت باشد.

اگر ما بودیم و در غیر شأن نزول، لهُو را به همان معنای عرفیه‌ای که همه عقلا آن را لهُو به حساب می‌آورند، می‌گرفتیم و نه آن معنای گسترده‌ای که خاص شریعت است؛ اما در این جا باید معنا را اوسع بگیریم و حداقل شامل قصه‌ها و رمان‌هایی که خیلی اصل و اساس آن معلوم نیست، بدانیم. تا به این جا شش نکته در بحث از این آیه گفتیم.

تعیین نوع من مقدر در «لهُوالحدیث»

نکته هفتم در این آیه شریفه، اضافه‌ی لهُوالحدیث است که گفته شده است، اضافه‌ی به تقدیر من است. لهُوی که از من بیانیه است. همه می‌گویند که این لهُوالحدیث، از قبیل اضافه‌ای است که من در آن جا مقدر است. در واقع، معنای من هست منتهی، بعضی می‌گویند من بیانیه است و بعضی هم من تبعیه می‌گویند؛ ولی ظاهرش، من بیانیه است. مثل خاتم‌الذهب است. لهُوی که از جنس حدیث است، قول و سخن است؛ نه لهُوی که از جنس فعل یا از مقوله‌ی دیگر است.



ثمره بحث بیانیه یا تبعیضیه بودن «من»

این ترتیب، لهوالحدیث معنایش لهوهایی می‌شود که از جنس حدیث و سخن است و دیگر شامل لهوی که از جنس فعل یا از جنس صوت باشد را نمی‌گیرد. این اضافه، اضافه‌ی بیانیه است و نمی‌شود گفت که شامل غنا هم فی حد نفسه می‌شود. چون لهوی است که از قبیل سخن، قول و کلام مفید معنا است. این لهو از این جا است و نمی‌تواند شامل لهوی باشد که از قبیل صوت و فعل و خارج از محدوده‌ی قولی است. بعضی هم گفته‌اند که اضافه‌ی صفت به موصوف است که یعنی حدیثی که لهو است و صفت آمده به موصوف اضافه شده است. این هم مانعی ندارد. این قول در بعضی تفاسیر ذکر شده است؛ اما این دو، خیلی فرقی نمی‌کند؛ چه بگوییم لهوالحدیث، اضافه‌ی بیانیه است؛ یعنی لهوی که از قبیل حدیث است و از این جنس سخن است. یا بگوییم که اضافه صفت به موصوف است؛ یعنی حدیث لهوی بوده و آن وقت، لهو آمده و اضافه صفت به موصوف شده است. هر یک از این دو وجه، در آن جهتی که مقصودمان است را بگیریم، فرقی نمی‌کند؛ برای این که اگر اضافه صفت به موصوف بگیریم، روح جمله این طور می‌شود؛ یعنی الحدیث لهوی، حدیثی که لهو است پس، این لهو مطلق نیست؛ لهو در حدیث لهو، موضوع اینجاست. سخن باید لهو باشد؛ یعنی محتوا، محتوای لهوی است. یا چنانچه اضافه بیانیه هم باشد، باز هم همین است؛ یعنی لهوی که از نوع حدیث است.

مختار استاد

در هر یک از این دو احتمال؛ حتی اگر احتمال من تبعیضیه هم بگیریم، در این جهت، باز هم فرقی نمی‌کند که لهوی که قسمی از حدیث است؛ آن را هم که بگیریم معنا همین است و لذا هریک از موارد اضافه معمولی، بیانیه یا تبعیضیه را که بگیریم یا اضافه صفت و موصوف را بگیریم؛ گرچه اضافه بیانیه اظهر است؛ ولی در مفاد خیلی فرقی نمی‌کند.

دایره شمول «لهوالحدیث» صرف محتواست یا شامل صوت هم می‌شود؟

نکته‌ای که می‌خواهیم بگوییم این است که این سه احتمال وجود دارد؛ ولی در هر حال، لهو این جا مربوط به حدیث، کلام یا سخن است و شمولش نسبت به لهو صوتی که خارج از بحث محتوا بوده و شمول حقیقی نیست، نمی‌شود. باید یکی از آن چهار وجهی که در قول زور گفتیم، همان‌ها را در این جا هم بگوییم. الجواب، الجواب. همان وجهی که در آنجا گفتیم که چگونه می‌شود قول الزور را که زور مربوط به محتوا است، این را نسبت دهیم به زوری که در صوت است نه در محتوا، همان وجه در این جا نیز مطرح است. چهار یا پنج وجه گفتیم و همه‌اش را جواب دادیم؛ یعنی سه،



چهار مورد از آن را جواب دادیم و گفتیم که تنها راهش، همان مجاز یا تعبد است. این جا هم همین است. مفهوم حقیقی لهوالحدیث، شامل همان کلام باطل و کلام لهو می‌شود؛ یعنی محتوا، محتوای لهوی است؛ چنانچه خواهیم آن را به سمت صوت بیاوریم که دیگر محتوا و حدیث نیست؛ بلکه صوت است، این سه وجه داشت که آن را قبلاً گفتیم. مرحوم امام هم این را در مکاسب دارند. مرحوم شیخ هم بعضیش را دارند. ما آن‌ها را جواب دادیم و حاصلش هم این بود که این‌که لهوالحدیث، قول الزور و این‌ها، بخواهد بدون تکفل و مؤونه زائده، شامل غنا و صوت شود، ممکن نیست؛ بلکه با یک نوع مجاز که آن وقت نیز، قرینه می‌خواهد که روایت است. و یا حتی تعبد محض. آن‌چه که قبلاً گفتیم این است که آن وجوه سه، چهارگانه‌ای که ذکر شده بود؛ برای اینکه قول زور، حقیقتاً شامل غنا شود که بحث صوت است یا در این جا، لهوالحدیث حقیقتاً شامل آن شود یا با القاء قول و اینها (سه، چهار وجه داشت)، آن وجوه، تمام نبود. بنابراین، در این جا نیز، عین همان را می‌گوییم.

آیا عبارت «لهوالحدیث» در آیه دلالت بر غنا دارد یا خیر؟

عنوان می‌کنیم که لهوالحدیث مانند قول الزور، هیچ وجهی که نشان دهد غنا، مصداق حقیقی آن می‌شود، ندارد. آن‌چه که می‌توانیم بگوییم مجاز یا تعبد محض است که آن هم آیه و دلیل و روایت می‌خواهد که در قول زور هم روایت معتبر داریم؛ نتیجه‌اش هم این می‌شود که اگر روایت نبود ما بودیم و این دو آرا را تفسیر می‌کردیم، می‌گفتیم که این دو ربطی به غنا ندارد؛ حتی آن شأن نزول دوم هم که می‌گوید جاریات مغنیات را می‌آوردند و درباره آن‌ها این آیه نازل شده (آن جادارد که کُنَّ تَغْنِینَ بَصَبٍ) آواز خوانی می‌کردند و صب به پیغمبر یا قرآن می‌کردند، آن جا هم باز محتوا در آن هست؛ فلذا این شأن نزول‌ها هم هیچ تأثیری در بحث ندارد. آن وجوه را دیگر این جا تکرار نمی‌کنم و ملاحظه خواهید کرد منتهی، حاصل و نتیجه‌اش را عرض کردم. این هم بحث هفتم در آیه شریفه که البته با موضوع ما ربط داشت؛ که آیا اضافه، بیانیه یا تنعیه است یا صفت و موصوف است.

مغتار استاد در دلالت عبارت «لهوالحدیث» بر غنا

علی‌ای حال، این لهوالحدیث موضوع است و نمی‌شود که حقیقتاً شامل غنا یا صوتی که آزار می‌دهد یا لهو و امثال این‌ها شود؛ بلکه محتوا دخیل است و شمولش نسبت به آن، بالمجاز یا بالتعبد است و نه به نحو الحقیقه. این هم بحث هفتم بود. در همین بحث هفتم، نکته‌ای است که این نکته را سابق بر این هم عرض می‌کردیم و آن این بود که نمی‌توانیم بگوییم که این کلمه یا آن کلمه، خصوصیتی در موضوعیت ندارد. اصل، موضوعیت این کلمات است.



لام در عبارت «لِيُضِلَّ» از نوع غایت است یا عاقبت؟

بحث هشتم، لام در لِيُضِلَّ است. لام در تفسیر آیه خیلی تاثیر دارد. می‌دانیم که لام معانی‌ای دارد که در این جا دو مورد از آن معانی، قابل تصویر و تصور است که در استنباط از آیه تأثیر قابل ملاحظه‌ای دارد. معنای اول لام، لام غایت و معنای دیگر آن، لام عاقبت است.

معنا و تفاوت هر یک از دو لام غایت و عاقبت

تفاوت این دو، معلوم است. لام غایت، لامی است که سر جمله‌ای درمی‌آید که در واقع، از قبل هدف‌گیری عامدانه شده است؛ یعنی لام غایت می‌آید سر غایت. غایت؛ یعنی علت غایی و علت غایی هم، آن چیزی است که هدف‌گیری شده است. ذَهَبْتُ الدَّرْسَ لِأَتَعَلَّمَ. این لِأَتَعَلَّمَ یا ذَهَبْتُ لِأَتَعَلَّمَ؛ فَلَوْلَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ، (توبه/۱۱۲) نفی کرده تا نفقه پیدا کند؛ یعنی اصلاً نقشه ریخته و برنامه دارد. با عمد و علم، غایت کار او، آن است. غایتی که مقصود اوست. در لام غایت، علم و قصد و هدف‌گیری نسبت به آن مدخول لام، مراد است و مفید است، این علت غایی است. لام معنای دوم، عاقبت است. معنای عاقبت این است که هدف‌گیری نشده است و گاهی اصلاً مفعول است و نمی‌خواهد. مراد شخص نیست؛ ولی پایان آن کار، همین است. آن کار به این نتیجه می‌رسد؛ لدو للموت و ابنوا للخراب، (ابوالعناهیة، العصر العباسی)، لدو للموت؛ یعنی عاقبت ولادت، موت است. عاقبت ساختن، خرابی است؛ ولی هیچ‌کس وقتی که ساختمانی را می‌سازد، برای این نمی‌سازد که مثلاً پنجاه سال دیگر آن را تخریب کنند. برای زندگی و استفاده می‌سازد. لام غایتش این است که بینی هذا البناء لیسکن فیه؛ اما عاقبتش للخراب است. آن عاقبت است، هدف و علت غایی نیست؛ بلکه عاقبتی است که بر آن مترتب می‌شود. از این قبیل، فراوان داریم. هم لام عاقبت داریم و هم لام غایت. تفاوت این‌ها در این است که لام غایت، می‌آید بر سر علت غایی؛ یعنی آنچه که مقصود از فعل است و فعل برای آن دارد انجام می‌گیرد؛ یعنی در فعل، علت غایی دارد؛ اما لام عاقبت، همان نتیجه مترتبه‌ی علی‌الفعل است که مقصود نیست؛ بلکه گاهی اصلاً خلافش مقصودش است؛ ولی بالأخره عاقبتش همین است دیگر. این دو نوع لامی است که ما داریم و هر دو هم مستعمل هستند. لام در هر دو معنی مستعمل است، لام غایت و لام عاقبت. دیدیم که این‌ها چقدر با یکدیگر فرق دارند؟ حال در این جا هم همین‌گونه است. لام غایت که باشد؛ معنایش این است که آن کار اصلاً روح، فلسفه و هدف‌گیری‌اش این است. من الناس من یشتري لهوالحدیث، چرا اصلاً یشتري لهوالحدیث ذکر شده؟ به جهت این‌که اضلال کند. اصلاً هدفش از اشتراء لهو و تعاطی و انتخاب لهوالحدیث این است که اضلال کند. اشتراء اللهو، موردی از اضلال شده است. حال چطور اضلال می‌کند؟ یشتري



لهو الحدیث. یا به طور دقیق تر می‌توانیم بگوییم که بیشتری مصداق اضلال است. اصلاً غرضش از این‌که قصه‌های شاهنامه و دیگر را بگوید، آن است که از نزدیک شدن و محبت مردم به پیامبر جلوگیری نماید. بنابراین که لام غایت باشد، این‌طور می‌شود. البته نتایج بیشتری هم دارد که بعداً عرض می‌کنم. احتمال دوم در آیه این است که لام در این‌جا، لام عاقبت باشد؛ یعنی این‌جا تکیه روی بیشتری لهو الحدیث است. معنای بیشتری لهو الحدیث بنابر لام عاقبت آن است که اضلال هم محقق می‌شود؛ او دنبال این نیست که اضلال کند؛ ولی این نتیجه قهری اوست که بر او مترتب می‌شود؛ ولو این‌که او اصلاً توجهی به این نداشته باشد یا دنبال این هم نباشد؛ ولی اصلاً خود انتخاب لهو الحدیث، نتیجه‌اش اضلال مردم است. گر به او بگویند چرا مردم را گمراه می‌کنی؟ می‌گوید والله، بالله، من هرگز دنبال این نیستم که کسی را اضلال کنم؛ درحالی‌که روح و عاقبت کار او اضلال است؛ ولو این‌که این قصد، غرض، آگاهی و توجه را هم نداشته باشد. علت غایی یا غایت، همیشه آن پایانی است که هدف‌گیری شده است.

توضیح دو لام غایی و عاقبت با بیان فلسفی

اگر بخواهیم این دو لام را با بیان فلسفی بگوییم، باید این‌طور بگوییم: لامی که برای علت علیت غایی است و لامی که برای خود غایت بما هی هی است. عاقبت همان غایت است منتهی، غایت در این‌جا، اصطلاحاً؛ یعنی غایت مقصوده و هدف‌گیری شده است. در آن علت غایی که از نگاه فلسفی بیان شد و در نهایت و بدایه آمده است، می‌گوید آن پایان و سرانجامی که انگیزه ایجاد می‌کند. هدف‌گیری شده است و مقصود در ذهن است که می‌گویند وجود ذهنی‌اش متقدم و وجود عینی‌اش متأخر است. علت غایی اصلاً آن غایتی است که وجود ذهنی‌اش متقدم در ذهن است و ایجاد کننده انگیزه و تحریک کننده است و وجود خارجی‌اش بعد محقق می‌شود. آن وقت چرا می‌گوییم علت غایی؟ علت که نمی‌تواند بعد باشد! علت همین چیزی است که الان است و مرا وادار به حرکت کرده؛ یعنی علم به آن آب که آن را می‌بیند و تحریکش می‌کند. علت غایی؛ یعنی آن غایتی که در ذهن من است و این وجود ذهنی غایت، می‌شود فعلی و علت. به خود غایت هم غایت می‌گویند. آن غایت تازه معلول است؛ ذات غایت معلول فعل است؛ ولی تصورش علت فعل است. لام غایت که می‌گویند یعنی این؛ یعنی ابتدای آن‌چه که وجود ذهنی‌اش قبل و علت است، می‌آید و وجود عینیش بعد بوده و معلول است. این معنای لام غایت است؛ اما لام العاقبه؛ یعنی همان خود غایت فقط. خود همان پایان. دیگر جنبه‌ی علت غایی و تقدم ذهنی و انگیزه و علم و هدف در آن نیست؛ چون در خود غایت بما هی هی یا عاقبت بما هی هی، ممکن است اصلاً من توجه نداشته باشم؛ ولی به آنجا کشیده شود. جامعه‌شناسان به این می‌گویند، نتایج ناخواسته‌ی فعل؛ خیلی از افعال انجام می‌شود که اصلاً جامعه در فکر آن نیست؛ ولی آن نتیجه بر آن مترتب می‌شود.



به‌عنوان مثال، هنگامی که ادیسون برق را کشف کرد، اصلاً به ذهنش هم نمی‌آمد که کشف او یک حلقه‌های متصلی دارد که اصلاً چهره عالم را عوض می‌کند، فرهنگ را تغییر می‌دهد. این‌ها عاقبت کار بود؛ ولی او دنبال این نبود. او صرفاً می‌خواست یک موضوعی را حل کند. لام در لدو للموت و وابنو للخراب، اینجور است.

ثمره تعیین غایی بودن یا عاقبتی بودن لام در دلالت آیه

معنای دقیق لام غایت از نظر فلسفی؛ یعنی جایی است که علیت غاییه است، علم و قصد است. در ارتباط با آن فعل و نتیجه‌اش قصد و فعل وجود دارد؛ اما در لام عاقبت، علم و قصد مأخوذ نیست آن‌وقت، در این آیه شریفه، اگر بگوییم لام لیضل لام غایت باشد؛ چه نتیجه‌ای می‌دهد؟؛ یعنی آن کار قبلی برای این است آن‌وقت، می‌دانید چه می‌شود؟ آن قبلی دیگر موضوعیت مستقله ندارد. آن قبلی؛ لهوالحدیث، خودش به‌طور مستقل موضوع نیست؛ بلکه اشتراء لهوالحدیثی که در جهت اضلال به‌کار گرفته شده است، این موضوعیت دارد و الاً مطلق لهوالحدیث، دیگر موضوعیتی ندارد. لهوالحدیثی که غرض و هدفگیری در آن اضلال است، آن مشکل دارد و الاً مطلق لهوالحدیث را آیه، حرام است یا مذمت نمی‌کند. لام غایت اگر باشد این جور است؛ یعنی می‌گوید آن‌که کار او برای این باشد، حرام است؛ اما اگر لام را لام عاقبت بگیریم، بیشتری لهوالحدیث می‌گوید، این کاری که آن نتیجه را دارد ولو او این قصد را ندارد. در این‌جا توجهی به هدف ندارد. در این‌جا، موضوعیت اصلی، روی خود اشتراء لهوالحدیث می‌آید منتهی، علت واقعیش این است که نوعی اضلال در این است؛ ولی نه این‌که او دنبال اضلال است آن‌وقت، چون آن علت واقعی است، بدون این‌که علم و قصدی هم در آن أخذ شده باشد، تمام آن موضوع می‌شود همین لهوالحدیث. اگر بگوییم "یشتری لهوالحدیث لیضل" لام به معنی این است که این کار را می‌کند؛ برای این، یعنی آن کار را انجام می‌دهد؛ برای آن هدف دیگر. آن بیشتری لهوالحدیث، دیگر مستقلاً موضوع نیست. فرق این دو، این است که اگر لام غایت بگیریم، معنایش این می‌شود که لهوالحدیث خودش تمام موضوع نیست. لهوالحدیثی که برای اضلال به کار می‌برم، در آن مسیر به‌کار گرفته شده آن‌وقت، در واقع ثقل موضوع، روی لیضل آمده است. اضلال موضوعیت دارد. البته لهوالحدیث را هم یا اصلاً می‌گوییم که هیچ موضوعیتی ندارد؛ برای این‌که اصل، همان اضلال است. یا می‌گوییم که ترکیبی است؛ یعنی لهوالحدیثی که در جهت اضلال به کار گرفته شده است. این، اگر لام، لام غایت باشد؛ اما اگر که لام، لام عاقبت باشد، دیگر خود لهوالحدیث موضوع است. لهوالحدیث موضوع است منتهی، این لهوالحدیث در واقع علت است. ممکن است آن شخص خودش هم توجه‌ای به این نداشته باشد؛ ولی در واقع مصداقی از اضلال بوده و عاقبت اضلال بر آن مترتب است؛ ولو این‌که توجهی به آن ندارد. اضلال عامی در آن وجود دارد؛ ولو این‌که او اصلاً دنبال آن نیست. آن‌وقت بنا بر احتمال



غایت، فرق این دو، این می‌شود که موضوع یا جزء مهم موضوع، اضلال می‌شود و لهو به طور مطلق دیگر موضوعیت ندارد؛ اما بنابر عاقبت، لهو موضوعیت دارد. لهو الحدیث و اشتراء لهو الحدیث، موضوعیت دارد و آن هم چیزی است که می‌خواهد بفرماید که در آن جا هم، اضلال در درونش است؛ ولو این که کسی هدفی هم در نظر نگرفته باشد. تفاوت بین این دو ثمره زیادی پیدا می‌کند؛ برای این که بنابر احتمال اول، دیگر لهو الحدیث بما هو هو، هیچ حرمتی درونش نیست؛ ولی بنابر اعتبار دوم، لهو الحدیث، موضوع حرمت است. این تفاوت اصلی است که در این جا پیدا می‌شود. بناءً علی الاحتمال الأول که لام غایت باشد، موضوع مرکب می‌شود از لهو الحدیث و اضلال و لهو الحدیث بدون جهت اضلالی (اضلالی که متعارف است)، مطلقاً حرام نیست؛ اما بنابر اعتقاد دوم، لهو الحدیث حرام است؛ چه قصد اضلال و علم به اضلال؛ برای کسی باشد یا نباشد؛ چون در واقع، اضلال دارد که این عاقبت؛ لهو الحدیثی که منجر به اضلال شود؛ یعنی ضلال بر او مترتب بشود منتهی، چه من بدانم چه ندانم و چه عامد باشم چه نباشم و چون این علم و عمد، در موضوع اخذ نشده است در واقع، خود شارع می‌خواهد بفرماید که این قرینه می‌شود بر این که لهو، همیشه این اضلال بر آن مترتب هست؛ چون من این اضلال را دست نداده‌ام، می‌گویم این اضلال در آن هست دیگر. نکته بعدی که به دنبال آن می‌آید، همین است. تا اینجا که فرمودید درست است؛ یعنی عاقبت آن امر، این است؛ ولی این عاقبت را چه کسی کنترل می‌کند؟ این دیگر دست خود مکلف نیست. این اثر بر لهو الحدیث مترتب می‌شود و چون این اثر بر آن مترتب می‌شود، دیگر مطلق لهو الحدیث حرام می‌شود؛ چون اصلاً عاقبت آن اثر، همین است و همیشه آن عاقبت را دارد آن وقت، موضوع می‌شود لهو الحدیث.

مختار استاد در تعیین لام «لیضل»

محال این دو، با این تفاوت دقیقی که بینشان هست که این لام را این طور بگیریم یا آن طور، کدام ظاهر است؟ اگر ما بودیم و ظاهر، می‌گفتیم که لام، لام غایت است. یشتی لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله، ظاهرش لام غایت است؛ یعنی این کار را می‌کند برای آن؛ یعنی او دنبال این است و شأن نزولش هم می‌گوید: او اصلاً آن اساطیر را آورده؛ برای این که مردم را از دور پیغمبر پراکنده کند. اصل لام هم، لام غایت است و آن لام عاقبت است که انسان باید برایش فکر کند و مثال خاصی برایش بیاورد تا در ذهن جا بیفتد. در آیه: لو لا نفر من فرقه طائفه لیتفقها فی الدین؛ یعنی این کار نفر را انجام دهد برای تفقه، ذهب لیتعلم؛ یعنی ذهابش؛ برای غایت و علت غایی‌اش تعلم بوده است. ظاهر لام در این نوع جمله‌ها لام غایت است و حملش بر عاقبت، یک قرینه می‌خواهد. در این جا ظاهرش غایت است و علت دارد. بنابراین ظاهر غایت است و بنابر این که غایت بگیریم، موضوع تمام، لهو الحدیث نیست. لهو لقصده الإضلال است که اضلال هم



دنبالش باشد. لهُو است و قصد است و اضلال. این عبارت است از موضوع این چیزی که آیه می گوید. لهُم عذاب مُهین، سه تا عنصر دارد؛ هم کار یا حدیث لهُوی است؛ هم قصد اضلال است و هم اضلال دنبالش است؛ یعنی ضلال هم بیاید؛ چون اگر ضلال نیاید، باز موضوع و قصد، هر دو دخالت دارد. این ظاهرش است. ما حتی می گوئیم که اگر لام عاقبت هم باشد، باز هم ممکن است همین معنا را افاده کند. می گوید لهُوی که این عاقبت را داشته باشد منتهی، قصد در این جا، خیلی در موضوع دخالت پیدا نکرده و آن از ناحیه تجوز حکم می آید. مطلق لهُو نیست؛ بلکه لهُوی که این عاقبت بر آن مترتب شود. این دارد موضوع حکم قرار می گیرد؛ و لذا حتی اگر لام عاقبت هم باشد، باز آن اضلال، جزء و قید موضوع می شود. نتیجه بحث ما این است که در این جا، لهُوالحدیث مضمّل، موضوع آیه است و نه مطلق لهُوالحدیث؛ و بیش از این دیگر نیست؛ یعنی آیه، سخن از حرمت مطلق لهُو ندارد و اصلاً کسی نمی تواند بگوید که مطلق لهُو، حرام است. اگر کسی بگوید که لهُو، موضوع آیه است، حتماً باید بگوید قید خورده است؛ چون نَعْلَمُ وَنَمَطْمُنُّ به این که مطلق لهُو حرام نیست. این همه سرگرمی ها که لهُو است و این مزاح ها و جک ها را هیچ فقیهی نمی تواند بگوید که حرام است. اگر کسی بگوید که تمام موضوع لهُو است و لام را عاقبت بگیرد و با آن مقدمه بعدی هم بگوید که فقط موضوع لهُو است، باز هم باید بگوید که از آن اطلاقاتی است که یقین داریم مطلقش مراد نیست؛ ولی ما می گوئیم اصلاً نوبت به آن جا نمی رسد. اصلاً کل آیه می گوید، لهُو مضمّل حرام است و نه مطلق لهُو. در واقع لهُوی که مضمّل است؛ یعنی آن عاقبت را دارد حرام است منتهی، من که نمی دانم تا وقتی ندانم، احراز نکرده ام و چنانچه بدانم احراز می کنم و حکم منجز می شود. اگر ندانم، از باب این که علم ندارم، حکم بر جواز است؛ ولی اگر یقین دارم که من نمی خواهم آن کار را بکنم؛ ولی یقین دارم که این اثر بر آن مترتب می شود، باز هم حرام است. اگر لام عاقبت هم بگیریم چیز جالبی می شود، حرام می شود ولی تنجز ندارد؛ چون من نمی دانم. بنابراین، حرف ما این است که گر چه أظهر، لام غایت است؛ ولی هر کدام را بگیریم، حرمت مطلق لهُو از آیه استفاده نمی شود؛ بلکه لهُو مضمّل حرام است.

جمع بندی

مخلص و نتیجه کلام آن است که ما دو نوع لام داریم که عبارت است از لام غایت و لام عاقبت. ظاهر آیه نشان از آن دارد که لام در بحث ما، لام غایت است؛ در نتیجه حدیث و لهُوی که برای اضلال به کار گرفته شود حرام است. این حاصل بحث ما است.